

در انتظار گودو و زمینه‌هایش

دیدر بایر
ترجمه احسان مقدسی

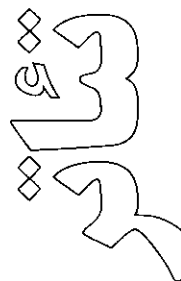


بکت این نمایشنامه را در مدت زمانی کوتاه نوشت یعنی از ۱۹ اکتبر تا ۲۹ ژانویه سال ۱۹۴۸. در انتظار گودو بیشتر به منزله وقت‌گذرانی‌ای بود، وقتی رمان‌های سخت بکت نوشته می‌شد تا بکت بتواند، تا اندزه‌ای از لجام گسیختگی‌ها و بی‌قاعدگی‌های خود در عرصه زمان خلاص شود.

بکت که با سنت عملی تئاتر آشنا نبود این کار را تبدیل به یک تنوع بی‌نظیر و سرگرمی مفرح کرد. دیالوگ‌های شخصیت‌ها و حرکات بازیگران روی صحنه را در ذهن خود تصور می‌نمود و مانند مهره‌های شطرنج در ذهنش با آنها بازی می‌کرد.

به راحتی نمی‌توان گفت که ابتدا نمایشنامه نوشته شده و بعد بکت عنوان را انتخاب کرده یا بالعکس. او تا به حال (در زمان نوشته شدن این مطلب بکت هنوز در قید حیات بود) از جواب دادن به این سؤال و این که چرا این اثر را به زبان فرانسه نوشته‌شانه خالی کرده است. در یک گفت‌وگو به سال ۱۹۷۲ او در پاسخ این سئوالات و دیگر مسائل در مورد «در انتظار گودو» با خرسندی تمام گفت که «می‌خواسته داستان‌های متعددی در مورد خود او و کارش وجود داشته باشد هرچه بیشتر بهتر». بعدها به نحوی که انگار این گفته‌هایش زیاده‌گویی بوده است این‌گونه تصحیح می‌کند «این که مردم در مورد اثر چه فکر می‌کنند برای من اهمیت ندارد و هرچه فکر کنند برای من فرقی نمی‌کند».

راجر بلین وقتی از او پرسید که گودو کیست؟ گفت که این کلمه اولین بار از کلمه *godesse* راجر بلین که اسم عامیانه چکمه در زبان فرانسوی است، گرفته شده است. یک داستان مهم دیگر



که دوستان او نقل می کنند این است: «بکت روزی گروهی از مردم را که تماشاگران تور دو فرانس (مسابقات دوچرخه سواری دور فرانسه) بودند و کنار جاده جمع شده بودند دید. وقتی دلیل جمع شدن آنها را جویا شد گفتند که منتظر مرد پیری به نام گودو هستند که از همه عقب مانده است.

اگر چه بکت خود به این حکایات اشاره نکرده ولی به شهادت دوستانش این حکایات در انتخاب نام گودو موثر بوده اند. داستان دیگری که دوستان بکت بیشتر از همه آن را مورد استناد قرار می دهند این است که: «روزی بکت نیش کوچه ای به نام گودو 'Rue Godot de Mauroy' منتظر اتوبوس ایستاده بود که زنی تهدیدش می کند و می خواهد بکت را به زور مجبور به برقراری رابطه کند. زن به بکت که از او امتناع می کرده، با تمسخر می گوید که «منتظر گودوئی؟». درست است که بکت این داستان ها را تأیید نکرده، ولی اینها همه نباید در قضاوت در مورد این اثر مورد بی توجهی قرار گیرند.

گودو را بعضی منتقدین نمادی از نیروی برتر گرفته اند در حالی که این نمایشنامه به زبان فرانسه نوشته شده و 'دیو' (در فرانسه به معنی خدا) چندان شبیه گودو نیست. مفاهیم دیگری در مسیحیت چون تولد دوباره، شستن گناه نخستین، گابریل (جبرئیل)، مقاومت فرانسه در برابر آلمان یا انگلیس در برابر آلمان یا بکت مقابل جویس و... همیشه در مورد این نمایش مورد توجه بوده است.

بعد از اجرای نمایش در پاسخ به سئوالات مختلف، بکت جواب داد که اگر می دانستم باور می کنید، می نوشتم که گودو کیست، و همچنین او اصرار دارد که اثر بالزاک به نام «چرم ساغری» (Le Faiseur) را که در آن شخصیت ها منتظر موسیو گودو بودند تا بیاید و آنها را از ورشکستگی نجات دهد را تا بعد از اجرای گودو نه خوانده و نه چیزی در موردش شنیده بود. بکت به دو اثر دیگر یکی از استریندبرگ به نام بازی رؤیا و دیگری به نام گربه و ماه از والتریتس که در آن دو شخصیت شل و کور بوده است اشاره می کند و می گوید که هیچ ارتباطی با شخصیت های نمایشنامه در انتظار گودو ندارند.

او این چنین می گوید: «منظورم این چیزی بود که می گویم و تا الان هم بر آن اعتقاد دارم: خواستم اثری بنویسم سرگرم کننده، زودبای و دارای قابلیت های آسان برای اجرا. بکت هنوز اعتقاد دارد که این نمایشنامه بدی است و از علاقه مردم نسبت به آن متحیر بوده؛ از اینکه مردم می خواستند در موردش حرف بزنند اذیت می شده و همیشه از اینکه رمان هایش تحت الشعاع آن قرار گرفته اند، در عذاب بود.

به طور خلاصه این نمایشنامه داستان دو مرد به نام های ولادیمیر و استراگون است که به گفت و گوهایی که گاه از امید به ناامیدی و گاه بالعکس میل می کند همدیگر را سرگرم می کنند و در انتظار شخصی به نام گودو مانده اند تا سر قرار بیاید و به وعده خود وفا کند. در پایان هر دو پرده ای که از نظر مدت زمان هم با هم برابر نیستند، آنها با فردی به نام پوتزو و برده اش لاکمی مواجه می شوند و همچنین در پایان هر پرده پسر بچه ای آمده به آنها می گوید که گودو امروز نمی آید اما حتماً فردا به وعده خود وفا می کند. در پرده دوم درختی که در پرده اول کاملاً خشک و برهنه بوده است، می بینیم که برگ در آورده آنگونه که خود بکت می گوید: «این

در انتظار گودو

درخت به هیچ وجه نشانه امید یا الهام نیست، بلکه تنها گذر زمان را نشان می‌دهد. گودو (همانند وات) هنگامی نوشته شد که بکت از وضع خود راضی نبود و می‌خواست به چیزی بیشتر از آنچه داشت دست یابد و پیوسته در پی آن بود که وقت بگذراند تا زمان مناسب فرا برسد؛ جنگ تمام شود تا او بتواند زندگی معمولش را در پاریس از سر بگیرد و دوباره شروع به نوشتن رمان کند. به سادگی می‌توان گفت او با نوشتن نمایشنامه می‌خواست به گونه‌ای وقت را بکشد تا اینکه با رسیدن زمان مناسب ناشران و افکار عمومی سرانجام اهمیت نوشته‌های داستانی‌اش را بفهمند.

از میان جوانان ایرلندی که در سال‌های ۱۹۳۰ جویس را دوره کرده بودند، بکت از همه بیشتر تمنای سرشناس شدن را داشت و این تمنا به حدی بود که این آرزوی توأم با ناامیدی را در لفافه بازی‌های زبانی غامضی در نثر رمان به کار می‌برد. هنگامی که به نوشتن در انتظار گودو رسید از آنجایی که به نوشتن نمایشنامه رو آورده بود تا مگر از تنگنای مواجهه با خود و مکاشفه‌ای که رمان‌هایش بدان‌ها رهنمونش کرده بودند رها شود، تصمیم گرفت که درباره مفهوم انتزاعی گذر زمان یعنی چیز پراهمیتی که در زندگی هر انسانی رخ می‌دهد بنویسد و بدین منظور پاره‌ای از گفتارهای هر روزه خود، تکه‌ای از ترانه‌ها و ارجاع‌هایی از آنچه در گذشته خوانده و اصطلاحاتی که به وفور در زبان روزمره‌اش به کار می‌برد را وارد اثر کرد.

بکت این نمایشنامه (در انتظار گودو) را سریع و با شتاب نوشته، همانگونه که در دست‌نوشته‌هایش دیده می‌شود؛ شتابزده اما روان. زیرا که می‌خواست داشته‌های ذهنی خود را زودتر روی کاغذ بیاورد. آن‌قدر در نوشتن سریع بود که مطمئن نبود چه اسمی به کاراکترهایش بدهد. در پرده اول اسم استراگون، لوی (Levy) بوده تا اینکه در آخر پرده اول به صورت درشت در صفحه سفید پایانی می‌نویسد: استراگون. جایی در دست‌نوشته‌هایش نامه‌ای است که عملاً نشان می‌دهد در دست‌نوشته‌های اولیه نمایشنامه، گودویی هم در کار بوده و در یکسری دیگر از دست‌نوشته‌ها، دیالوگی است که نشان می‌دهد پوتزو، گودو بوده اما آنهایی را که منتظرش بودند نمی‌شناخته است. پوتزو در نوشته‌های ابتدایی (Le grand) به معنای گنده، و لاکی (Le petit) یعنی کوچک بوده اند تا جایی که در چند صفحه بعد پوتزو خود را معرفی می‌کند و می‌گوید: «من پوتزوام». وقتی از بکت در مورد اینکه چرا اسم لاکی را برای کاراکترش انتخاب کرده پرسیدند او گفت: «چون فکر می‌کنم که او (Lucky) خوش‌شانس بوده که دیگر آرزویی نداشته است».

دست‌نوشته اصلی به زبان فرانسه که اتفاقاً تنها دست‌نوشته‌ای است که او هنوز آن را در اختیار دارد و قصد فروشش را هم هیچ‌گاه نداشته است، دست‌نوشته‌ای است که قبل از چاپ چند بار اصلاح شد و این اصلاحات توسط خود بکت بوده نه راجر بلین. چون زمانی که راجر بلین می‌خواست این نمایش را اجرا کند، نمایشنامه دوباره مورد اصلاح و بازنویسی قرار گرفت تا از نظر دراماتیک غنی‌تر شود و برای اجرا بلین، در آن دست برد و نسخه‌هایی گودو تا اندازه‌ای مدیون بلین است، چون بلین شناختی قوی از مسائل تئاتری داشت و بکت که هنوز دنبال سبک دراماتیک خود می‌گشت نیز ارزش کار بلین را درک و در زمان ترجمه آن به انگلیسی تغییرات بلین را لحاظ نمود. بدین ترتیب هنگامی که نسخه‌های در سال ۱۹۶۵ چاپ

شد، نمایشنامه دوره ای ۱۶ ساله از بازی‌هایی که هم در اجرا و هم در متن در آن اعمال شده بود را از سر گذرانده بود.

بکت از همان آغاز نمایشنامه آنجا که استراگون لحظه‌ای از ور رفتن با چکمه‌اش دست می‌کشد و اعلام می‌کند 'ic Rien a faire' (کاری نمی‌شود کرد) به خوبی آگاه بود که در ادامه نمایشنامه چه می‌خواهد بکند. تصورش این بود که فضائی لوده و سیرک گونه توأم با تجربه‌ای دراماتیک، سرشار از سادگی بیافریند و در عین حال رونوشتی از افکار و گفت‌وگوهای روزمره‌اش را بر متن تحمیل کند. در مجموع می‌خواست که تئاتری تجاری سنتی و در عین حال متفاوت و تأثیرگذار به وجود آورد. در انتظار گودو نمایشی سیرک گونه است، شبیه همان چیزی که در رفتار آن روزهای بکت بروز کرده بود. به طوری که کوچک‌ترین جزء آن مانند رمان‌هایش عیناً بیوگرافی خودش است. حتی به نسبت رمان‌هایش در بعضی قسمت‌ها نمایشنامه شباهت‌های بیشتری با خود بکت دارد. به همین علت این نمایشنامه در زندگی بکت، جوهره‌ای مجزا از تمام نوشته‌هایش است. در انتظار گودو بی‌نظیر است چرا که عمیقاً در زندگی و تجربه‌های بکت ریشه دارد، با وجود آنکه متن قائم به خودش است و معنایی جهانی برای تمام تماشاگران دنیا دارد.

رابطه سوزان (همسر بکت) و بکت طوری بود که دوستانش فکر می‌کردند آنها مانند دو سبک مغز ایرلندی با هم رفتار می‌کنند. مانند افرادی که در بهترین تالار موسیقی، یک موسیقی سبک تک خطی می‌خواندند.

ولادیمیر: «تو حتماً شاعری نه؟» استراگون: «من بودم، معلوم نیست». به نظر می‌آید بکت چرت و پرت گویی‌های هر روزه خود با سوزان را عیناً در نمایشنامه آورده است. نزدیکان‌شان حیرت می‌کردند، وقتی می‌دیدند دیالوگ‌های در انتظار گودو مثل صحبت‌های هر روزه آنهاست. تا حدی که به نظر می‌آید بکت تمام غرولند کردن‌ها، سخنان عاشقانه یا تلخ خود را عیناً در نمایشنامه گذاشته است. کلماتی که برای دوستانشان بسیار آشنا بود. ولی این که آن دو، سوزان و بکت را نماینده دی‌دی و گوگو بگیریم گمراه کننده است. زیرا بکت تنها جنبه‌های شخصیتی خود و سوزان را در روابط ولادیمیر و استراگون انتقال داده و این رفتارها گاهی در این و گاهی در آن شخصیت دیگر دیده می‌شود و معلوم نیست چه کسی نماینده کیست. به نظر می‌آید شخصیت دی‌دی و گوگو واضح است، یعنی دی‌دی عادی و روشنفکر و گوگو مادی، دی‌دی زیبایی‌شناسی لاغر و بلندقد و گوگو کوتاه چاق و برخی اوقات زنانه است و... اما وقتی نمایشنامه کامل خوانده شود عملاً تمامی این برچسب‌ها ساده لوحانه به نظر می‌رسد چون شخصیت‌ها خصلت‌های همدیگر را وام می‌گیرند. خود بکت گفته که: «در انتظار گودو نمایشنامه‌ای است که در برابر هر تعریف مشخصی مقاومت می‌کند و باید به واژه‌های او بیش از هر چیز توجه شود.»

در جایی از نمایشنامه دی‌دی از دزدها سخن می‌گوید. یکی از دو دزد نجات پیدا می‌کند و دیگری هلاک می‌شود. به نظر می‌آید این قسمت را بکت در سال ۱۹۳۵ که اعترافات سنت آگوستین قدیس را خوانده، دقیقاً از آنجا گرفته و در نمایشنامه گنجانده است. چیزی که در مورد این جمله بیشتر از همه نظرات دیگر گفته می‌شود این است که بکت به منظور نشان

دادن موقعیت این دو (دی دی و گوگو) از آن استفاده کرده است. زیرا با در نظر داشتن اتفاقاتی که بعداً در نمایش می افتد بیش از پیش این جمله نمود موقعیت دراماتیک آن دو را پیدا می کند. اما خود بکت می گوید که فقط فرم متقارن این عبارت را در ذهن داشته و تنها تقارن نکته مهم این جمله است و هر معنای مذهبی که منتقدان می خواهند در این مورد باب کنند را مدنظر نداشته است و همیشه ربط دادن این قسمت به مسیحیت اذیتش می کرده. او خود می گوید: «مسیحیت اسطوره ای است که کاملاً می شناسم و استفاده هم می کنم ولی در این مورد نه، قصد چنین استفاده ای را نداشتم».

ولادیمیر پرده دوم را با خواندن آهنگی آلمانی شروع می کند. آهنگی که در نامه های سال ۱۹۳۷ بکت هم دیده می شود. این خود بی هدفی آشکار و دور باطل بودن پرده دوم را آشکار می کند. این آهنگ که با جمله «برای سگ قبری بکن» شروع می شود، به زیبایی، تلخی و سرگشتگی ولادیمیر را نشان می دهد و صحنه را برای فرود، آنجا که ولادیمیر، استراگون را می بیند آماده می کند. اطلاعاتی به صورت تصادفی و نظام نایافته، که نشان از زندگی قبلی یا رویاهای بکت دارد به نحو قدرتمندی در نوشته اش بروز داده می شود و احتمالاً همین چکمه و کلاه مهم ترین اشیایی باشند که از زندگی شخصی او در آن زمان وارد نمایش شده اند.

برای اشخاصی که قبل و بعد از جنگ بکت را می شناختند، در انتظار گودو در واقع استعاره ای از قدم زدن های طولانی آنها (سوزان و بکت) در روسیون (منطقه ای در جنوب فرانسه که بالو رفتن نهضت مقاومت فرانسه بکت و همسرش سوزان به آنجا گریختند) می باشد. آن هنگام که بکت و سوزان روزها را میان کاه می خوابیدند، البته اگر آن قدر خوش شانس بودند که کاهدانی پیدا کنند و شب ها راه می رفتند.

هنگامی که بکت، گودو را می نوشت سوزان مشغول نوشتن داستان کوتاهی به نام F----- بود که بکت آن را ترجمه می نمود. داستان زنی که اتفاقی در جاده ای به مردی برمی خورد و بعد از مکالمه ای کوتاه مرد او را به کنار نهر برده رها کرده و به سفرش به سمت F----- ادامه می دهد. بعد از مدتی زن نهر را رها کرده و در طول جاده به راه می افتد تا اینکه سقف خانه های شهر را می بیند با وجود آنکه قبل از آن هیچ چیز در مورد شهر نشنیده بود، می داند که اینجا شهر F----- است. این متن پخته و به شدت تکان دهنده است و دقیقاً مانند کارهای بکت نمی شود فهمید که کی نوشتن آن تمام شده و ترجمه آغاز می گردد. چیزی که بیش از هر چیز دیگر این متن را جذاب می کند این است که هم زمان با نوشته شدن گودو نوشته شده است و به طرز کاملاً متفاوت این متن هم حس محسوس کننده تنهایی، مواجهه، زیان و رضایت را در خودش دارد. «باد وحشی است و هوا رقت انگیز. او (مرد) گفت: شب است و سرانجام این شب پایانی خواهد داشت». این خیال و صدای گام های مردحالتی از رضایت به زن می دهد. چرا که پیش خود می گوید او احتمالاً به مقصد رسیده است و تنها کاری که مانده این است که به سوی او (زن) باز گردد. در نمایش بکت، ولادیمیر و استراگون به همدیگر تهنیت می گویند زیرا به عهد خود وفا کرده و سرقرار حاضر شده اند. همین آنها را آرام می کند. در داستان سوزان، زن که به کرانه شهر می رسد آرام می گیرد. «همین جاست، کم کم رسیده ام». پایان داستان رو نوشتی از مولوی است، جایی که در آن کلام آغازین ژاک موران، نقیض کلام واپسین است: «شب بود

باران نمی بارید».

در طول راهپیمایی طولانی بکت و سوزان در امتداد روسیون از زیبایی طبیعت لذت می بردند. در اوایل زمستان بود که راهشان را از میان کوهستان های جنوب شرقی فرانسه در میان بادهای سرد و باران و تگرگ آغاز کردند. بکت از بچگی از درد مزمن پاها رنج می برد و وقتی خیلی جوان بود اغلب به خاطر شکل خاص پاهایش که بسیار شبیه پاهای ولگرد کوچک (چارلی چاپلین - مترجم) بود مورد مضحکه هم بازی هایش قرار می گرفت و این ناراحتی پارا هنگام نوشتن گودو روی شخصیت هایش فرافکنی نمود. بعدها در بزرگسالی زمانی که در فرانسه بود به خاطر شکل خاص کفش های فرانسوی این مشکل دوباره بیشتر نمود پیدا کرد. بکت و سوزان در میان راه همیشه سر به سر همدیگر می گذاشتند و هر گاه یکی از آن دو از اینکه به آخر راه برسند ناامید می شد، دیگری دست به کار سر به سر گذاشتن و امیدواری دادن به دیگری می شد. همان کاری که ولادیمیر و استراگون در نمایشنامه در انتظار گودو انجام می دهند:

ولادیمیر: بیا اینجا بغلت کنم.

استراگون: به هم دست نزن.

ولادیمیر: تو می خواهی که من بزارم برم؟

استراگون: به هم دست نزن، اینقدر سؤال نکن، حرف نزن پیشم بمون.

کلاه ها هم با کارکرد خنده دار (کمیک) در نمایشنامه ظاهر می شوند. بکت آن جایی که دو ولگرد دست به اجرای نمایش خیره کننده تعویض کلاه به روش نمایش های شعبده بازی می زنند، از فیلم «مرغابی» ساخته برادران مارکس گرفته است. به طرز جالبی، وقتی راجبر بلین مشغول طراحی لباس برای شخصیت ها بود، بکت اصرار می کرد که از کلاه دوری (نوعی کلاه شاپو مانند کلاه چارلی چاپلین) شبیه آنچه پدرش به سر می گذاشت، استفاده کند. موضوعی که بکت اصلاً در مورد آن کوتاه نمی آمد و بلین نیز در نهایت مجبور به پذیرفتن آن شد. بعدها بکت پیشنهاد کرد که شخصیت های نمایش کت و شلوار سیاه و سفید بپوشند. باز هم شبیه کت و شلوار پدرش.

سرانجام آنچه در مورد این نمایشنامه مهم است و در نظر تماشاگران فرانسوی بیشتر به چشم می آید زبان اثر است. بکت اولین نمایشنامه نویس بعد از جنگ است که دیالوگ هایش را به زبان فرانسه محاوره ای روزمره نوشت و برای تماشاچی ادیب مسلک پاریسی باعث شگفتی می شد وقتی می دید شخصیت ها روی صحنه به هم می گفتند Merd (گه) و مدام فحش رد و بدل می کردند، (چیزی که در کمدی های فرانسوی رایج نبود). زبانی که بکت برای نمایشنامه اش استفاده کرده زبان گروه های ولگردی بود که روی نیمکت ها می خوابیدند یا در قهوه خانه ها به این زبان با همدیگر صحبت می کردند. گفتارهای نمایش همان صحبت های ساده ای بود که فرانسوی ها هر روز آن را می شنیدند ولی بدان توجه نمی کردند. این نمایشنامه همان طور که انقلابی در فرم دراماتیک بود در زبان نیز انقلاب به پا کرد.

تا پیش از بکت تحت تأثیر چیزی که فرانسوی ها به آن Ecriture (هنر نوشتار) می گفتند، زبان نمایشنامه از زبان روزمره فاصله گرفته بود. در بسیاری از موارد نتیجه این امر (هنر نوشتار)

زیانی مصنوع و مزین بود و این گونه به نظر می آمد که نمایشنامه ها با پر قو نوشته شده اند نه با قلم. در نمایشنامه در انتظار گودو، انرژی کلام و زبان محاوره فرانسوی به شخصیت های بکت نوعی زنده بودن و از «جنس زندگی بودن» بخشیده که در تئاتر فرانسه امری بدیع است.

در انتظار گودو نمایشنامه ای است که در آن هیچ چیز اتفاق نمی افتد و زمان اتفاق افتادن هر واقعه ای به گونه ای است که انگار قبلاً هیچ وقت اتفاق نیفتاده اما با تمامی این تفاسیر در مقایسه با سایر آثار بکت در انتظار گودو حاوی تناقض هایی با زندگی او است. بکت صادقانه باور دارد که در انتظار گودو نمایشنامه ای بد است چیزی که تنها برای مدتی کوتاه جالب جلوه می کند و اثری نبوده که بکت از آن به عنوان فرصتی برای رسیدن به شهرت استفاده کند و یا حتی به نوعی نشانگر توان تئاتری بی نظیرش باشد. اما با این وجود به نحوی احساساتی دل به دست نوشته خود می بندد و در تمام این سال های دراز آن را تنها به شمار اندکی از آشنایان نزدیک و محققین نشان داده است. در حالی که او دیگر دست نوشته هایش که در نظرش مهم تر بودند - رازمانی که به پول احتیاج پیدا می کرد می فروخت و یا می بخشید، اما هر چقدر اوضاع مالی اش خراب می شد باز هم تصور نمی کرد که روزی از در انتظار گودو جدا شود.

این نمایشنامه برای بکت چیزی بیشتر از یک حس عاطفی دارد و چیزی بیش از ایده انتظار در آن است چیزی مثل حسرت برای عمر رفته که جنگ از میان برده است و دیگر باز نمی گردد. اما او سر قولش ماند و در طول جنگ فرانسه را ترک نکرد و پس از جنگ مشتاقانه به پاریس بازگشت تا آنجا دوباره زندگی گذشته اش را باز یابد اما یا همه مرده، یا رفته و یا از بیخ و بن عوض شده بودند. شهر پنج سال پس از پایان جنگ تازه داشت از ابری خاکستری که ده سال آنجا را پوشانده بود رها می گشت. پاریس بهتری می شد اما دیگر مثل قبل نبود. پاریسی که او از سال ۱۹۳۹ به یاد داشت دیگر هرگز احیاء نمی شد.

او تغییرات را پذیرفت و دیگر چشم انتظار چیزی که باز نمی گشت نبود و غمگینانه فقدانش را قبول کرده و گذشته بود. اما برای پاریسی ها این موقعیت سخت که جنگ تمام شده ولی هیچ چیز سر جای خودش نیست، همیشه به صورت عنصر انتظار حضوری قوی داشت.

اگر به گذشته بازگردیم به سادگی می بینیم در انتظار گودو در فضای تئاتر آن روز حساسیت برانگیز شده بود، در زمانی که اروپا درگیر عقاید و کلیشه هایی بود که بیشتر وجه سیاسی داشتند، چیزهایی نظیر پرده آهنین، جنگ سرد، ناآرامی های اجتماعی، اغتشاش سیاسی، عصر هسته ای و اگزستانسیالیسم که عملاً در فرانسه همه گیر شده و در تمام جهان نیز پیروانی یافته بود. دورانی که ادبیات قدیمی و دارای سبک و سیاق گذشته دیگر رضایت بخش نبود و همانگونه که کمدی های سطح پایین (Drawing Room) به نظر تهوع آور می آمدند، نوع ادبی مقابل آن نیز به چنین وضعی گرفتار شده بود. در چنین اوضاعی خوانندگان و تماشاگران، تشنه چیز تازه ای بودند که بیانگر موقعیتی باشد که در آن گرفتار شده بودند. آنها در سادگی در انتظار گودو در واقع پیچیدگی موقعیت بشر را یافته بودند.

چند سال بعد زمانی که دیگر در انتظار گودو بکت را به شهرت رسانده بود، او روزی به صورت ناشناس با هوایما به لندن سفر می کرد در حالی که نشسته بر صندلی خودش را پشت روزنامه بزرگی پنهان کرده بود. در این هنگام خلبان از پشت بلندگو شروع به خوشامدگویی

به مسافران کرد و گفت: «کاپیتان گودو به شما خوشامد می گوید». بکت می گوید تنها کاری که می خواست بکند، این بود که به سمت در رفته از آنجا خارج شود. چون در شگفت بود که چگونه جهانی به گودو اعتقاد پیدا کرده بودند.

Samuel Beckett, by: Deirdre Bair-Harvest press, 1980.

ترجمه از کتاب:



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی